

سطرهایی برای آن‌ها که ماندند تا خاک وطن، کفنشان شود

# خونین شهری که باید خرمشهر شود

هدیه سادات میرمتضوی

من تا به حال خرمشهر را به چشم خود ندیده‌ام ولی کوچه به کوچه آن را در لایه‌لای سطور کتاب «دا» دیده‌ام و بر غربت پیکرهای تکه‌تکه و بی غسل و کفن زنان و کودکان و جوانان خرمشهری که سال‌هاست در خاک سرد قبرستان جنت آباد، آرام گرفته‌اند بارها و بارها مویه کرده‌ام و گریسته‌ام.

من تا به حال به خرمشهر نرفته‌ام، ولی و جب به و جب کاشی‌های مسجد جامع‌اش را از حفظ هستم. دیوارنگاره‌های ناصر پلنگی را بر دیوارهای این مسجد می‌شناسم. هنرمندی که در بحبوحه روزهای سخت خرمشهر، درس و دانشگاه را رها کرد و اثری جاودان بر مسجد جامع خرمشهر به یادگار گذاشت. اگر خوب گوش کنم می‌توانم هنوز بر مناره‌های این مسجد فریاد الله اکبر نیروهایی را بشنوم که جان بر کف نهادند و در شهر ماندند. مسجد جامعی که در دوران کودکی‌ام تصویرش بر اسکناس‌های ۲۰۰ تومانی نقش بست تا نمادی از استقامت باشد. استقامت سرزمینی که کم‌توقع‌ترین و در عین حال دلیرترین مردمان را دارد.

من تا به حال هیچ شهری از شهرهای جنوب کشورم را ندیده‌ام ولی از زبان دوست اهوازی‌ام خاطرات تلخی از دوران جنگ شنیده‌ام. مثل آن روزی که سر کلاس دوم ابتدایی بوده و به مدرسه‌شان موشک زدند و شیشه‌های کلاسشان فرو ریخته و آن‌ها مثل آهوani گریزان به هر سو شتافته‌اند و او با چشم‌های هشت ساله‌اش، شاهد جان دادن هم‌مدرسه‌ای‌هایش بوده است. همان روز ترسناکی که باعث شده تا سال‌ها با دلی اندوهگین شهر و دیارشان را ترک کنند و خاطرات تلخ آن روز پس از چهل و چند سال عمر هنوز از یادش نرود.

من هیچ‌وقت در طول عمرم به سفر «راهیان نور» نرفته‌ام ولی از زبان آن‌ها که رفته‌اند از غربت عجیب این خاک شنیده‌ام. از منطقه فتح‌المبین تا دشت عباس با امامزاده باصفایش. از شراهانی تا دوکوهه. از فکه که به قتلگاه شهدا مشهور است تا هویزه. خاکی که و جب به و جبش بوی خون و شهادت می‌دهد. اگر خوب گوش‌هایم را تیز کنم هنوز می‌توانم زمزمه سربازهایی را بشنوم که خود را برای عملیات آماده می‌کنند. آن‌ها که در شب عملیات، زیر این آسمان پر ستاره، نجواکنان نماز می‌خوانند و دل از همه تعلقات دنیایی می‌برند. هنوز هوای این سرزمین بوی باروت می‌دهد و آکنده از عطر نفس‌های شهدایی است که در همین خاک مقدس در جدالی سخت بین مرگ و زندگی، چشم از دنیا بستند و فقط خدا می‌داند و دلشان که در آن لحظات پایانی به چه فکر می‌کرده‌اند. امروز سالروز بازگشت دوباره خرمشهر به آغوش ایران زمین است. هرچند خرمشهر همیشه و همیشه متعلق به همین آب و خاک بوده است. امروز روزی است که این شهر پس از ۱۹ ماه، یعنی یک سال و هفت ماه از وجود نیروهای بعثی پاک شده است. ۱۹ ماه یعنی ۷۶ هفته مقاومت شبانه‌روزی. ۷۶ هفته یعنی ۵۷۸ روز گلوله و خمپاره و ترکش. ۵۷۸ روز یعنی ۱۳ هزار و ۸۷۲ ساعت زندگی در زیر سایه هولناک مرگ که هر ساعتش هزار سال می‌گذرد. یعنی از دست دادن یکایک دوستانی که با توهم داستان شده‌اند تا نگذارند دیوانه‌ای که خرمشهر را محمره و یکی از استان‌های عراق نامیده بود، به آرزوی دیرینه‌اش برای تصرف این شهر برسد. متوجهی که کمتر از یک روز قبل از آزادسازی خرمشهر برای ارتشیان خود که در خرمشهر بودند، چنین پیامی صادر کرد:

«فرزندان، مردان و زنان دلیر امت عرب، شما بازماندگان نبرد قادسیه هستید. امروز چشم همه عراق به شماست. شما مدافعان ناموس و کودکان عراق هستید. محمره متعلق به عراق است. محمره بغداد است. محمره کرکوک است. محمره بصره است. محمره حاصل خون سربازان دلیر عراق است. محمره ناموس شماست. محمره...»

دیکتاتوری که نمی‌دانست قرار است چند ساعت بعد از این پیام، فرماندهان و نظامیان‌ش دسته‌دسته تسلیم شوند و رویای خامش بر باد برود. او در خواب هم نمی‌دید ایران زمین چه شیرزنان و دلاورمردانی دارد. آن‌ها که شجاعانه جنگیدند، هرچند خیلی‌هایشان روز فتح و ظفرمندی خرمشهر را با چشمان دنیایی خود ندیدند. مثل بهنام محمدی راد اولین شهید نوجوان دفاع مقدس که در آخرین روزهای نبرد سخت رزمندگان ۴۵ روز مقاومت در کوچه و پس‌کوچه‌های شهر و در ظهر روز ۲۸ مهر ماه سال ۱۳۵۹ در حالی که برای کسب اطلاعات از آخرین وضعیت پیشروی دشمن به خیابان آرش رفته بود گلوله‌ای آتشین در کنار او قلب زمین را شکافت و قلب سرخس را برای همیشه از کار انداخت. بهنام چکچکی شد و در آسمان بی‌کران پر گرفت تا یاد و نامش به عنوان کوچک‌ترین سرباز شهید خرمشهر جاودان بماند.

امروز باید از ۴ هزار و ۵۷۷ شهیدی یاد کرد که در عملیات بیت‌المقدس به دیدار یار شتافتند تا نگذارند خونین شهرشان، لقمه چرب و نرم بیگانگان شود. شهدایی از سرتاسر ایران و ۲۴ هزار جانبازی که سال‌ها در عشق‌بازی در راه خدا را به جان خریدند تا حتی یک و جب از خاک وطن، به دست دشمن نیفتد. امروز را باید از شهدایی چون جهان‌آرا گفت که خرمشهر زادگاهش بود. از شهدای ارجعی و نورانی و اقبال‌پور. از شهید شریف قنوتی اولین شهید روحانی که بعثی‌ها و حشیانه کاسه سرش را برداشتند و پیکر مطهرش را از ساختمانی آویختند. امروز باید به یاد همه این دل‌و‌ری‌ها، ایستاد و سر تعظیم فرود آورد.

امروز باید نام خرمشهر، اهواز، آبادان، اندیمشک، دزفول، مسجد سلیمان و... همه خاک پاک و مقدس جنوب را سرمه چشم کرد. خاکی که مدفن شهداست ولی این روزها، ریزگردهایش در ریه‌ها و چشم‌های مردمی می‌نشیند که از نسل همان شیرزنان و شیرمردان دوران دفاع مقدس هستند. آن‌ها که خیلی‌هایشان حاضر نشدند خانه و کاشانه و سرزمین خود را رها کنند و آنجا ماندند تا خاک وطن، کفنشان شود.

امروز روزی است که باید بیشتر از همیشه از این شهرها نوشت. از اهوازی که آب ندارد و حتی آب لوله‌کشی‌اش لجن آلود است. از آبادانی که مردمانش در فقر و محرومیت دست و پا می‌زنند و خرمشهری که هنوز مظهر مقاومت و ایستادگی است. این بار مقاومت و ایستادگی در مقابل امکانات کم، هوای آلوده و نداشتن حداقل نیازهای معیشتی مثل آب شرب. من تا به حال به جنوب سفر نکرده‌ام ولی این را خوب می‌دانم حق جنوب و مردمان نجیبش چیزی نیست که این روزها نصیبشان شده است و امروز روزی است که باید درباره این همه مظلومیت کاغذها سیاه کرد و نوشت و نوشت. بادستانی که لرزان و خجل است در محضر شهدا. آن‌ها که رفتند تا ما امروز بمانیم و قلم به دست بگیریم.



## قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ «آیین» درباره سنتی است کهنسال در کوهپایه‌های البرز؛ جایی که دامدارها معتقدند اولین شیر دام‌ها را باید کنار یک درخت ۲ هزار ساله دوشید.

۴ ارس‌های کهنسال همیشه در بین ایرانیان مقدس و ارزشمند بوده‌اند. آن‌ها نماد نامیرایی و جاودانگی هستند. پس دور نیست که پیشینه آیین شیردوشان به روزگاران باستان برسد؛ آیینی که البته در گذر روزها و روزگهار به رنگ تازه درآمده است.

۵ «سبزینه» درباره گیاهی است که نیم قرن می‌شود به کوهپایه‌های زاگرس راه پیدا کرده است.

۶ زنان ژاوه‌رود، سال‌هاست که در کار پرورش این میوه صاحب تجربه شده‌اند و حالا به جرئت می‌شود گفت توت فرنگی کردستان نام و آوازه خود را از دستان پرتلاش و پرمهر این زنان دارد.

۷ «توان» شرح داستان پرفراز و فرود نفت است در دو سده اخیر؛ در سده‌های نفت.

۸ زمانی که افراد به چشمه نزدیک می‌شوند، می‌بینند مایعی که از این چشمه جاری می‌شود، مخلوطی از آب و ماده‌ای غلیظ و سیاه‌رنگ و بیدو است. به این صورت که آب در زیر و ماده سیاه‌رنگ روی آن، به طرف سرازیری جاری بوده است.

۹ «طبیعت» درباره منطقه‌ای باستانی است با سنگ‌هایی که انگار هنر دست آدم‌ها آن‌ها را روی هم چیده است.

۱۰ «در یک شب سرد طوفانی، پیرزنی بی‌سرنپناه به شهر نوزله رسید و پناه خواست، اما هیچ‌دری به رویش باز نشد. پیرزن مردم شهر را نفرین کرد و آن‌ها به همراه خانه‌هایشان تبدیل به سنگ شدند» این یکی از داستان‌های «خورنچ» است؛ یکی از روایت‌هایی که درباره سنگ‌های اسرار آمیز آن، سینه به سینه نقل شده است.

۱۱ «تاریخ» روایتی است از گشت و گذار در دل بافت تاریخی یزد؛ در چهارسوی خان.

۱۲ امیدان خان خود بخشی از زیباترین مجموعه‌های تاریخی یزد به شمار می‌رود؛ بازار و حمام و میدان و مدرسه خان؛ ایستاده در میان دکان‌های قدیمی که قدمتشان به دوره زندیه و قاجار برمی‌گردد. دور تا دور میدان را بازار مسگرها، بازار ملا اسماعیل، بازار پنجعلی، بازار فرش فروش‌ها و... گرفته است.

۱۳ «خیابان غذا» درباره روستایی است که از همه کوچه‌های آن بوی کباب بلند است.

۱۴ با آمدن مشتری جدید که یک خانواده چهار نفره هستند علی‌خداپاری به سمت آن‌ها می‌رود. در کنار هر کبابی یک یا دو منقل سیمانی بزرگ ساخته‌اند که می‌شود همان‌جا کباب‌ها را روی زغال آتشی که همیشه روشن است، باد زد و آماده کرد.